

شناسایی خدا و زندگی اجتماعی

در انجیل و در کتاب اعمال رسولان آشکارا "بین" اعلام مژده ملکوت و "تعالیم مسیح" تفاوتی وجود دارد. عیسی مسیح و بدنبال وی رسولان اعلام می کنند که چگونه محبت نجات بخش خدای تعالی، همانند سامری نیک که در انجیل آمده است، انسان گناهکار و جریحه دار را فرا گرفته، شفا داد، و بر می خیزاند و در ادامه راه خود قرار می دهد.

پس از اعلام این مژده، مسیح و فرستادگان تاثیر این حادثه را در زندگی آدمیان آموزش می دهد. بسیاری از کلمات مسیح برای کسی که بدو "مژده" را نشنیده یا نپذیرفته و آنرا با انگشت مانند حضرت توماس که پهلوی شکافته سرورش را لمس کرد، لمس نکرده است نا مفهوم و بدون معنی می ماند اما برای کسی که مژده مسیح و اثرات آنرا دیده و فهمیده است، محبت نجات بخش خداوند خود به خود مدل و محرک زندگی او می گردد و این بطرز شایانی در زندگی برخی از مردم مانند فرانسیس اسیسی نمایان است، اما نباید خود را فریب داده و تصور کنیم که این قدیس از ابتدا قهرمان تقوی بوده، بلکه او مردی بود که قبل از هر چیز بر اثر تجربه محبت خدا را لمس کرد.

اگر حقیقتاً تجربه محبت خدائی آفریننده محبت بین آدمیان است، آیا عدم تجربه این محبت نیز نمیتواند موجب پرورش بغض و کینه در انسانها گردد؟

و آیا درمان این بیماری شخصی و اجتماعی در بازگشت بسوی خدا و شناسائی راز محبت وی نیست؟

مرحوم اسقف یوحنا عیسائی +

فرانسیس آسیسی

آئینه مسیح



فرانسیس در قرن سیزدهم در یکی از شهرهای ایتالیا به نام آسیسی زندگی میکرد. آسیسی در شمال شرقی رم میان کوهستان آپنین که در مرکز ایتالیا از شمال به جنوب امتداد دارد واقع می باشد. این رشته کوهستان نسبتاً بلند و بیشتر آن غیر قابل عبور است ولی آسیسی سرگردنه جاده ایست که رم را به ساحل شرقی ربط میدهد به این دلیل از لحاظ تجارتي دارای اهمیت زیادی بوده است.

فرانسیس فرزند پیترو برنادن پارچه فروش توانگری بود که در آسیسی تجارتخانه داشت ولی اغلب به خاطر کارش مسافرتهاى طولانى می کرد. آنروزها رسم بود که در زمان معینی بازرگانان معروف در یکجا جمع میشدند و کالاهای یکدیگر را معامله میکردند. این کار مستلزم سفر زیاد بود ولی در قرون وسطی مسافرت چندان به آسانی صورت نمی گرفت. از نظر ثروت و تجربه بازرگانان آن روزگار در جامعه مقام ارجمندی داشتند و ثروتمندترین آنها هم پارچه فروشان بودند. پیترو برنادن اغلب برای کار خود به فرانسه مسافرت میکرد و کم کم علاقه زیادی نسبت به آن کشور پیدا کرد. اتفاقاً هنگامیکه

زنش در سال ۱۱۸۲ کودکی زائید برنادن در فرانسه بود. مادر کودک خود را به نمازخانه آسیسی برد و آنجا او را بنام یوحنا تعمید داد ولی وقتیکه پدرش از فرانسه بر گشت کودک را فرانسیس نامید که به معنی فرانسوی کوچک میباشد. کودک به همین نام در میان شهر خود و بعدها در سراسر جهان شناخته شد. علاقه پدر به فرانسه در کودکی فرانسیس تاثیر عظیمی داشت. او نه تنها زبان ملی خود را که ایتالیائی بود یاد گرفت بلکه فرانسه را نیز میدانست و جوانمردی فرانسویان مورد توجه و علاقه او بود. فرانسیس هم مانند دیگر بچه های آسیسی رشد میکرد ولی تنها فرقی که با آنها داشت این بود که پول توجیبی اش بیش از بقیه بچه ها بود. بچه های آسیسی تمام روز را در کوچه های تنگ آن شهر بازی میکردند ولی قبل از غروب آفتاب در میدان وسط شهر جمع میشدند و هر کدام به پایکوبی و آوازخواندن و رژه رفتن مشغول میشدند. ثروت و شهرت و نفوذ شخصیت خود فرانسیس باعث شد که در میان بچه ها مقام ریاست داشته باشد. فرانسیس با دست گشاده پول پدر را خرج میکرد گرچه پدرش آدمی بخیل و لثیم بود با اینحال دوست داشت که پسرش در میان بچه های دیگر محترم و سرفراز باشد و از این موضوع بر خود میبالیید. مادرش که پیکا نام داشت از خانواده شریفی بود. در باره پسر خرد سالش خیلی فکر می کرد و در نهانی از ولخرجی او بسیار انوهناک بود. روزی یکی از همسایگان نشان نزد مادر فرانسیس رفته و بطور سرزنش آمیزی رفتار فرانسیس را مورد انتقاد قرار داد. ولی مادرش در پاسخ گفت: من مطمئن هستم اگر خدا بخواهد او مسیحی خوبی می شود.

تا نزدیک هیجده سالگی فرانسیس با ولخرجی و اصراف زندگی میکرد. دارایی او سبب جلب دوستان و رفقای زیاد شد و رسم آنها چنین بود که لباسهای فاخر پوشیده و شبها به خیابان رفته آواز بخوانند و پایکوبی نمایند و به این خاطر به زنده - دلان معروف شدند. خواندن کتابهای متعدد به وی کمک نمود تا در رفتار خود نجیب و با ملاحظه باشد. فرانسیس را میتوان در نوجوانی در نظر مجسم نمود که جوانی است فعال، سرزنده، خوش و خرم، نیرومند، شوخ و خیلی خنده رو این صفات تا پایان زندگی اش در او بود ولی بعدها از فروغ ایمان وی به درجه کمال رسید.

وقتی فرانسیس بزرگ شد پدرش او را در تجارتخانه خود بکار واداشت تا به رموز کا آشنا شود زیرا پدر مایل بود فرزندش تاجر شود. در تجارتخانه برنادن اتفاق مهمی در زندگی فرانسیس روی داد. چون روزی گدایی به آنجا آمد و بنام خدا صدقه خواست. فرانسیس مشغول فروختن مخمل و پارچه ابریشمی به یک مشتری توانگر بود و سماجت بی ادبانه گدا او را آزره

ساخته با خوشونت گدا را از تجارتخانه راند. پس از رفتن گدا، فرانسیس پیش خود گفت : اگر این مرد بنام پادشاه چیزی از من می طلبید آیا هر چه میخواست به او میدادم؟ اما چون بنام خدا از من چیزی خواست او را از در راندم. پس از کرده خود پشیمان شد و و مشتری را گذارده به بیرون دوید و در اطراف به جستجو پرداخت تا گدا را پیدا کرد. پس هر چه داشت به او بخشید و از همان دم با خود عهد بست که هرگز از کمک به بینوایان روی نگرداند.



فرانسیس دل و فکر خود را معطوف به کسب پدر ننمود زیرا دوستانش در او خیلی نفوذ داشتند و او نمی توانست مدت زیادی از آنها جدا باشد. وقتی صدای دوستانش را می شنید همه چیز را ترک کرده بدنبال آنها میرفت. در آنزمان هیچ چیز نمی توانست مانع رفتن او گردد. در این موقع در تاریخ سیاسی شهر آسیسی اتفاقی روی داد که تغییر عظیمی در زندگی فرانسیس بوجود آورد یعنی میان آسیسی و دهکده مجاورش جنگ روی داد و فرانسیس داخل ارتش شد. آسیسی در جنگ مغلوب گردید و فرانسیس هم با عده دیگری اسیر شد.

در آنزمان دولت ایتالیا هیچ اتحاد ملی و حکومت مرکزی نداشت. کشور ایتالیا به چندین قسمت مستقل و شهرستان مانند

ونیز، ژنو، میلان و قصبه هائی مانند آسیسی تقسیم شده بود. امپراطوری اطریش پی در پی میکوشید تا ایتالیا را به تصرف خو در آورد و گر چه موفق به شکست دادن سپاهیان ایتالیا هم میشد با اینحال هرگز نتوانست ایتالیا را در تصرف خویش نگهدارد، زیرا همینکه ارتش اطریش از ایتالیا بر میگشت و از کوههای آلپ میگذشت شهرستانهای ایتالیا بر علیه اقتدار امپراطور اطریش شوریده باز استقلال خود را بدست می آورد.

قطعاً فرانسیس هم مانند جوانان دیگر ایتالیا در آن دوره غیرت و حرارت زیادی برای آزادی و استقلال شهر خود داشت. وی در شمار آنهایی بود که دیواری بدور شهر آسیسی ساختند تا از حمله همسایگان متجاوز محفوظ بماند زیرا آنروزها خیلی اتفاق می افتاد که شهرستانها و شهرهای ایتالیا با یکدیگر کشمکش و جنگ نمایند. در سال ۱۲۰۲ هنگامیکه فرانسیس بیست سال داشت آسیسی برای دفاع از خود به جنگ اشتغال داشت. گویند برخی از سرشناسان شهر به شهر خود خیانت کرده و به دشمن پیوستند ولی فرانسیس شریفتر از آن بود که چنین کاری کند. وی با دلیری و بی باکی برای استقلال دهکده خویش جنگید و وقتی شکست خورد با بقیه سربازان به اسارت گرفته شد. یکسال تمام فرانسیس در زندان بود و در پایان سال اختلاف میان آسیسی و دهکده مجاورش بر طرف شد و زندانیان سیاسی آزاد گردیدند. این تجربه فرانسیس هم در زندگی او اثر مهمی داشت زیرا دوازده ماه از همه خوشیهای جوانی مزاجی و عیش و نوش اصف و بی قیدی زندگی پیشینش دور بود. با اینکه زندان معمولاً برای کسی سود بخش نیست با اینحال فرانسیس در طی مدت زندانش چشم درونی اش باز شد و شخصیت عالی خویش را شناخت. پیش از زندانی شدنش دوستانش به او هیچ فرصت نمیدادند که به تفکر جدی و صحیح بپردازد ولی در زندان که مجبور بود تنها بماند ناچار بخود آمده آن روح عالیتری را که در خود بود پیدا کرد.

فرانسیس مانند بعضی اشخاص دارای دو طبیعت نبود بلکه همان یک روح باطنی که داشت به دو طریق نمایان میساخت زیرا چنانچه گفته شد استعداد مخصوصی که او برای شوخی و مزاح در خیابانها داشت بعدها فقط تغییر وضع و شکل داد و او را زنده دل در راه خدا نمود بطوریکه بعداً هم این لقب به او داده شد.

پس میبینیم که فرانسیس روحیه خود را تغییر نداد بلکه فقط به طرز دیگری آنرا ظاهر ساخت. به هر صورت تغییر بزرگی در او داده شد و بسوی خدا روی آورد ولی این بازگشت بتدریج صورت گرفت و از زندان شروع شد. در زندان فرانسیس شخصیت عالی خود را شناخت و به فکر افتاد که چگونه و با چه منظوری بقیه زندگی خود را بگذراند. او نمی توانست در آن

موقع به این پرسشها ترتیب اثری بدهد ولی تصمیمی که گرفت این بود که دیگر نباید به زندگی خود به طریقی که در سابق بود برگردد بلکه مقصود حقیقی زندگی خویش را بدست آورد.

شرح زندگی او در زندان ثبات قدم او را ثابت میکند. تبسم نمودن در موقع لذت و خوشی آسان است ولی تبسم در برابر مشکلات مستلزم شهامت و مردانگی است و به عبارت دیگر استقامت در برابر آزمایش دشوار است ولی با اینحال فرانسیس از عهده این کار بر آمد. حتی در زندان هم او شوخ طبعی و زنده دلی خود را از دست نداد و نه تنها خود بلکه اطرافیان خویش را هم شاد میساخت. یک نفر نیز در زندان بود که به علت رفتار خشکش هیچکس او را دوست نداشت. فرانسیس تنها کسی بود که با وجود تمام کج خلقیهای آنمرد با او مصاحبت مینمود و با لاخره با مهربانی و خوشروئی دل او را ربود. پس از آزاد شدن از زندان باز فرانسیس بر حسب عادتش به زندگی سابق و معاشرت با رفقای قدیم خود بازگشت.

گویا ایندفعه بواسطه ایام تاریکی که در زندان داشت در خوش گذرانی افراط بیشتری نمود ولی بزودی سخت نا خوش شد تا حدی که نزدیک بود بمیرد. ناخوشی او باعث شد که بزندگی با نظر بهتری نگاه کند و همین که بهبود یافت باز قوی دل گردید و تنها به مزرعه و صحرا روی آورد. در این موقع دچار یک تشویش روحانی و تحقیر نفس و عدم رضایت درونی از وضع زندگی گذشته شده و از یادآوری آن وقایع شرمنده و پیش نفس خود خجل بود. او هنوز راه کسب شادمانی را نیافته بود ولی در آن موقع بطور قطع طریق سابق خود را که با لاخره او را به با تلاق خجلت و شرمساری انداخته بود ترک کرد. در آنموقع راجع به مفاخر نظامی خوابها میدید از جمله شمشیر و نیزه ها ئی به شکل صلیب آویخته میدید. وقتی از خواب بیدار میشد آن خوابها را چنین تعبیر مینمود که باید به میدان جنگ برود. در آن زمان نیز ایتالیا دستخوش جنگ بود و همان وقت شنید که یکی از دوستانش یعنی آن شخصی که در زندان با او آشنا شده بود به جزیره سیسیل در جنوب ایتالیا رفته تا در جنگ به مردم آن نواحی کمک کند. فرانسیس نیز تصمیم گرفت که به دوست خود بپیوندد. پس به بهترین وجهی که زندگی تجمل آمیز او اجازه میداد مانند سلحشوران فرانسوی خود را آراسته و عازم سفر گردید. همینکه میخواست با تکبر تمام از دروازه آسیسی خارج شود آخرین لاف خود را زده چنین گفت: وقتی برگردم شوالیه بزرگی خواهم بود.

هنوز انعکاس صدای او از بین نرفته بود که خودش از نظر ناپدید گردید. فرانسیس از این کار خود بی اندازه شاد بود زیرا تنها آرزوی او این بود که شخص عالیمقام و مهمی شود و گمان میکرد که به این طریق به آرزوی خود برسد. ولی او هم مانند پولس رسول چنانکه در کتاب اعمال رسولان نوشته شده فقط "بر میخها لگد میزد" هنوز کاملاً از آسیسی بیرون

نرفته بود که باز مریض شد و مجبور به بازگشت گردید. ناکامی در این امر بی اندازه بر او و پدر و مادرش دشوار آمد بالاخره همه خوابها و خیالهای فرانسیس بی نتیجه شد و افکار بلندی که در سر خود میپرورانیید از بین رفت. این مدت در زندگی او بحران بزرگی بود ولی وقتی انسان در سختی و تنگی باشد در آن وقت فرصت انجام اراده خود را پیدا می کند.

باز فرانسیس در اطراف شهر بگردش پرداخت و گاهی به اتفاق یکی از آشنایان خود که بعدها پیروصمیمی او گردید به گردش میرفت و گاهی هم این کار را تنها انجام میداد. در این موقع فرانسیس دچار ناخوشی فکری و روحی سختی گردید و در طی این مدت کلیه مراحل لازم برای یک تولد تازه را تحمل کرد زیرا واقعاً برای او تولدی در پیش بود که او را آدمی نوین و روحانی گرداند.

پیش از اینکه جلوتر برویم به شرح بعضی از صفات فرانسیس میپردازیم. وی نسبت به بیچارگان و نیازمندان دلی نرم پیدا کرد، همان دلی که محبت دوستان و خلق خوش از آن تراوش میشد. نسبت به بینوایان سخاوت زیادی ابراز میداشت. فرانسیس از آن دسته اشخاص سنگدلی نبود که حاضر نباشد از دایره محدود دوستان خود اندکی فکر خود را منصرف کرده و متوجه بی چیزی و پریشانی مردمان اطراف خود نشوند. چه بسا اوقات دلش برای گدائی سوخته تمام پولش را بدو می بخشید و گاهی هم لباسهای خود را در آورده به آنها میداد و اغلب بدون کت یا پیراهن بخانه بر میگشت. شاید فقط عده معدودی وقتی او را برهنه بسوی خانه روان میدیدند متوجه بی لباسی او میشدند زیرا وی در نظر آنها به زنده دلی و شوخ طبعی معروف بود و بنا بر این کار او هم در نظر آنها یک نوع شوخی می آمد. به هر صورت بینوایان آسیبی او را دوست می داشتند و هنگامیکه دوستان دیگرش او را ترک گفتند آنها بیشتر نسبت به او محبت و همدردی نشان میدادند چون در آنموقع فرانسیس از چنگ رفقای عشرت طلب سابق خود راحت شده بود.

فرانسیس که میل نداشت بنظر مردم منزوی و گوشه نشین بیاید و مطلقاً خود را از معاشرت دوستانش بر کنار بدارد بنا به رسم سابق خود آنها را به میهمانی دعوت کرد. دوستانش چنین تصور کردند که این دعوت نشانه بازگشت فرانسیس از افکار جنون آمیز خود میباشد و پیش خود میگفتند این حالت موقتی است و بزودی برطرف می شود.

پس بار دیگر رفقای دیرین با زنده دلی و شوخ طبعی دور هم جمع شدند. بعد از ختم میهمانی بنا به عادت قدیم به خیابان و کوچه رفته پای کوبان آواز و سرود میخواندند و فضای آرام آسیبی را با آواز بلند خود پر میساختند در حالی که دوستان فرانسیس خانه را ترک میکردند متوجه نشدند که فرانسیس در میان ایشان نیست و وقتی به خیابان رفتند تازه دریافتند که

فرانسیس در جمع ایشان نیست. چون به خانه برگشتند با کمال شگفتی دیدند که فرانسیس تنها در خانه بفکر فرو رفته است. یکی از دوستانش از وی پرسید: تو چته؟ و دیگری از روی طعنه گفت: نمی بینی که در فکر زن گرفتن است؟ این تذکر فرانسیس را بخود آورد و با تذکر به کسی که این موضوع را بیان کرده بود گفت: بله در فکر زن گرفتن هستم ولی زنی که خیلی زیباتر و پاکتر از آن است که شما تصور میکنید. دوستانش از این کنایه چیزی نفهمیدند ولی فرانسیس میدانست که عروس او که خواهد بود.

ماخذ: ماهنامه مرگا شماره ۲۲

شهر آسیسی دارای مزارع سبز و خرم بود که این مناظر نمایانگر دست پر توان خالق طبیعت بود و شخص وقتی از آنجا میگذشت بی اختیار میشد. ولی طبیعت احساسات شخص را به هیجان می آورد نه اینکه آنها را خاموش کند یا از بین ببرد. در آن شرایط فکری فرانسیس خیلی کم می توانست از طبیعت کمک کسب کند زیرا طبیعت با قلبی که متحمل رنج و زحمت است همدردی نمی کند بر عکس در جایی که عظمت طبیعت نمایان است حس تنهایی شخص مضاعف میگردد. وقتی انسان از طبیعت الهام روحانی کسب نماید دارای حالات و خصوصیات معینی میشود ولی فرانسیس از آن قبیل اشخاص نبود. او یاری میخواست که همدرد او شود، و او را از سیاه چال گناه و ناامیدی بیرون آورد و درون او را تربیت و اصلاح کند.

یک روز در حینیکه فرانسیس به تنهایی گردش میکرد در یکی از کوههای نزدیک آسیسی غاری دید، این غار از آن غارهایی بود که مسیحیان در آن صلیبی با مجسمه مسیح بروی آن گذارده و پرستشگاه مخصوص مسافرین قرار داده بودند. این نوع پرستشگاههای میان راهی در کشورهای سوئیس و ایتالیا و بعضی دیگر از کشورهای اروپائی زیاد دیده میشود. فرانسیس تخم ایمان به مسیح را در دل داشت یعنی مادرش و محیطی که در آن پرورش یافته بود آنرا در دل گذاشته بودند زیرا در قرون وسطی کلیسا کاملاً بر زندگی اعضا خود تسلط داشت و همه مردم دارای یک مذهب و یک نوع عقیده بودند. وقتی فرانسیس در غار مسیح را بروی صلیب با دستهای گشوده دید این منظره تاثیر عظیمی در او گذاشت و در پای صلیب بزانو در آورد. در همان وضع با آه و ناله دل پر درد خود را آسوده ساخت برای گناهان گذشته اش گریست و برای کارهای

ناشایستی که در جوانی از او سر زده بود از خداوند بخشش طلبید و در همان دم یک مرحله از تغییر قلب خود را پیمود. بدین طریق که از روش قدیم خود یکباره دست کشید. فرانسیس میدانست که چه چیزها را برای ابد باید از خود دور کند ولی هنوز رویای کار آینده خود را ندیده و آن مروارید گرانبهائی را که انجیل بدان اشاره میکند نیافته بود. چنانکه نوشته شده: "هر که سؤال کند یابد و کسی که بطلبد در یافت کند و هر که بکوبد برای او گشاده خواهد شد".

فرانسیس از گذشته روی گردانید و توبه کرد و از آن پس با دلی آرام و فکر آسوده به آینده متوجه گردید. در اینموقع نیز فرانسیس سفری به رم نمود. این سفر شامل تجربه خیلی مهمی می‌باشد. وقتی فرانسیس عده کثیری از بینوایان را در محوطه بیرون کلیسای بزرگ دید تصمیم گرفت که خود مفهوم گدائی را درک کند. پس لباس خود را به گدائی بخشید و لباس ژنده او را پوشید و در کنار جاده ایستاد و از بامداد تا شامگاه گدائی کرد

از آن روز به بعد هر اثری از تکبر در او بود از بین رفت و پس از بازگشت به آسیسی سخاوت او نسبت به بینوایان دو برابر گردید. کم کم بر او ثابت شد که زندگی در فقر و انکار نفس راه خدمت به برادران بینوای خود می‌باشد. دو سال از ابتدای تغییر در فکر او گذشته بود ولی حس میکرد که تربیت روحانی او هنوز برای آخرین اقدام از خودگذشتن برای همیشه کامل نیست.

در طی این مدت فرانسیس مرتباً به نمازخانه های بسیاری که بعضی از آنها هنوز در جاده های آسیسی پراکنده هستند میرفت و با زندگی مسیح آشنا میشد. زیرا در این نمازخانه ها کشیشان انجیل را با صدای بلند میخواندند. طرز زندگی مسیح جلب توجه او را نمود و سخنان عیسی که میفرماید: "بدنبال من بیا" در گوشه‌هایش طنین انداز میشد.

روزی هنگامیکه فرانسیس سوار بر اسب بود و از یکی از جاده های فرعی میرفت جزامی را دید که با رنگ سفید و موحش بسوی او می آمد فرانسیس سرعت سر اسب را بطرف دیگر گردانید زیرا همیشه به دیدن جذامیان حالش تغییر میکرد و بد میشد. ولی پس از اینکه اندکی پیش خود اندیشید خود را سرزنش نمود و بیاد آورد که داشتن این نفرت برای شاگرد مسیح بودن نا شایسته است. پس کاملاً خجل شد اسب خود را بطرف جذامی رانده از اسب پیاده شد و دست بگردن جذامی انداخته او را بوسید و هر چه پول داشت به وی داد. این کار برای او پیروزی بزرگی بود زیرا در این موقع آخرین آثار ترسش از بین رفته و حتی جذامیان را هم دوست میداشت. یک مرحله دیگر یعنی آخرین مرحله تغییر قلب فرانسیس به قراری است که در پائین نوشته شده.



در اطراف آسیسی، چندین پرستشگاه وجود داشت ولی فرانسیس یکی از آنها را بیشتر از همه دوست میداشت. این نمازخانه پرستشگاه دامیان مقدس نام داشت که روی گوهی واقع بود و از آنجا تمام شهر آسیسی دیده میشد. در آنجا کشیش فقیری زندگی میکرد که همچون ساختمان آن نقطه پیر و از کار افتاده شده بود. نمازخانه آن پرستشگاه فقط قربانگاهی و صلیبی با مجسمه مسیح داشت. روزی فرانسیس در مقابل آن صلیب چنین دعا کرد: ای خدای بزرگ و پر جلال و تو ای عیسی از تو استدعا میکنم که فروغ خویش را بر فکر تاریک من بتابان. ای خدا مرا دریاب تا در همه چیز فقط بر طبق اراده تو عمل کنم.

در این وقت چشمان او به شکل عیسی که بر صلیب میخکوب شده بود دوخته بود و چنین بنظر می آمد که عیسی با دستهای گشاده خود او را به آغوش خویش میخواند و میگوید: "به نزد من بیا من رنج میبرم" در حالیکه همه حواسش بدان صلیب و مسیح مصلوب بود، منظره عجیبی دید. او دید مسیح خداوند از مردگان برخاسته و زنده است و آواز او را در

اعماق قلب خود شنید. در آنموقع خداوند هدیه او را که شامل زندگی و خدمت او به خاطر مسیح بود پذیرفت و چون فرانسیس به این امر اطمینان یافت دلش از آرامش و سلامتی شاد و پر فروغ گردید.

مقدسین با اینگونه تجربیات آشنا هستند و محققاً فرانسیس هم یک مقدس حقیقی بوده است. وی نیز مانند مقدسین میتوانست فریاد زده بگوید: "خدای محبوب من از آن من است و من از آن او" ولی تقدس فرانسیس یک جنبه عملی داشت، یعنی فرانسیس میل داشت محبت خود را نسبت به مسیح بوسیله خدمت عملاً نشان بدهد.

خود مسیح هم از جهان فرار نکرد بلکه برای آن رنج برد و بلاخره زندگی خود را بخاطر آن داد. وی در رفتار ساده روزانه خود محبت خدا را در دنیا و برای دنیا ظاهر ساخت.

فرانسیس تصمیم گرفت که همان نوع زندگی را در زندگی خویش مانند آینه منعکس سازد و حقیقتاً از مسیح تقلید نماید. اولین خدمت و محبتی که از فرانسیس عملاً دیده شد تعمیر نمازخانه دامیان مقدس بود که در آنجا آن رویای روحانی را دیده بود و چشم روحانیش باز گردیده بود. دوستان به خاطر دارند که موقع بنای حصار اطراف آسیسی فرانسیس در کار ساختمان تجربه ای بدست آورده بود. در این زمان این تجربه خیلی بدرخش خورد و از این تجربه برای تعمیر نمازخانه استفاده کرد. وی ابتدا به اطراف رفت و از مردم تقاضای آجر نمودو آنها یا آجر می بخشیدند و یا در عوض کمی پول می دادند. فرانسیس تقریباً دست تنها و به کمک کشیش پیر نمازخانه توانست تمام ساختمان را تعمیر کند. در مورد این اقدام برای فرانسیس هم اتفاقات جالب روی داد که اهمیت مخصوصی در زندگی او داشت زیرا نشان میداد که بطور کلی از گذشته روی برگردانده است.

نخست برای تهیه روغن چراغ فرانسیس هر چه پول داشت به کشیش بخشید تا چراغ قربانگاه همیشه روشن باشد. سپس اسب و بعضی از لباسهای قیمتی خود را به یک مرکز تجارتی که پدرش برای کار خود او را باها به آنجا برده بود رفت و هر چه داشت فروخت و پیاده به نمازخانه دامیان مقدس برگشت و هرچه پول داشت به کشیش داد. کشیش به اندازه ای متحیر بود که نمیدانست آنرا بپذیرد یا نه ولی فرانسیس او را وادار به قبول پول نمود.

در این ضمن پدر فرانسیس که دید پسرش چند روزی است که به خانه نیامده مضطرب گشته و همه جا بدنبال وی گشت و بلاخره فهمید که او در نمازخانه دامیان مقدس است، پس خیلی غضبناک شد و چند نفر از همسایگان را جمع کرده تصمیم گرفت که به نمازخانه وارد شده و فرانسیس را بزور به خانه باز گردانند.

فرانسیس از قضیه آگاه شد و خود را پنهان نمود در حالیکه به حضور خدا زاری و ناله مینمود از او خواست که راه عمل را به او نشان بدهد. ضمناً پدر از یافتن او ناامید شده به خانه بازگشت. ولی فرانسیس که میدانست سرباز مسیح است تصمیم گرفت که با شهادت و مردانگی به آسیسی رفته و به وضوح و بدون ترس تصمیم خود را با پدرش در میان بگذارد. از این رو از نمازخانه دامیان حرکت کرده و وقتی در کوچه های آسیسی راه میرفت یک دسته از بچه ها که او را دیوانه می پنداشتند دور او را گرفته و بسوی او سنگ می انداختند و به او ناسزا میگفتند. در حینیکه فرانسیس میرفت صدای هیاهو پیوسته بیشتر میشد تا به خانه برنادر رسید. پدرش از خانه بیرون آمد تا ببیند این هیاهو برای چیست ولی خیلی خجالت کشید وقتی دید نام او مورد تمسخر قرار گرفته و پسرش مایه خجالت و بدنامی او و خانوادهاش شده است. پس گریبان پسر را گرفته او را بخانه کشید و نسبت به او خیلی با خشونت رفتار کرد و بالاخره او را در اتاقی حبس کرد.

با اینحال فرانسیس بر سر تصمیم خود ایستاده بود. پس از چند روز پدر فرانسیس مجبور شد که به سفر برود. پیکا، مادرش که میدانست زور و فشار برای تغییر تصمیم پسرش موثر نیست سعی نمود که با محبت و مهر و شفقت در قلب فرزندش رسوخ نماید. او موفق به تغییر تصمیم فرزندش نشده و بالاخره او را از اتاق خارج کرده آزاد نمود و فرانسیس باز به نمازخانه دامیان مقدس برگشت.

وقتی پدر برگشت و فرانسیس را در آنجا ندید خیلی از دست زنش عصبانی شد و حتی برای اینکه سستی نشان داده بود و گذاشته بود فرانسیس برود او را سرزنش نمود و پس از آن به نمازخانه دامیان مقدس رفت. پدر به او گفت که باید از آسیسی بکلی خارج شود ولی فرانسیس به وی جواب داد که او دیگر خادم مسیح شده. پس پدر فرانسیس به قضات شکایت نمود و وقتی فرانسیس به حضور آنها آمده گفت که چون او خادم کلیسا میباشد قضات نمیتوانند او را محاکمه نمایند. پس موضوع به اسقفی که طبعاً طرفدار عضو کلیسا میباشد محول شد. اسقف به فرانسیس گفت آنچه از دارائی پدرت در پیش تو هست به او پس بده. این کار برای فرانسیس دشوار نبود و فوراً پشت پرده رفته و پس از چند لحظه برهنه بیرون آمد و لباسهائی که سابقاً پوشیده بود همه را زیر بغل داشت. پس لباسها را جلوی اسقف گذاشت و در حضور اسقف و قضات چنین گفت: همه شما بدانید و آگاه باشید تا این زمان من پتر برنادر را پدر خود میخواندم ولی اکنون میخواهم خدا را خدمت کنم. از این پس نمی خواهم هیچکس را پدر بخوانم جز پدری که در آسمان دارم.

پدر فرانسیس بقدری خسیس و بی رحم بود که بدون هیچگونه اندیشه ای لباسهای او را برداشته با خود برد و در اینحال

اسقف که دید فرانسیس از سرما میلرزد لباس خود را در آورده به او داد تا بپوشد.

اتفاق اخیر به این فصل از زندگی فرانسیس خاتمه داد، زیرا پس از آن به کلی قطع رابطه با خانواده خود و با گذشته نموده و اکنون آزاد بود هر طور که خداوند می خواهد با آینده خود روبرو شده و نقشه زندگی اش را بر وفق خواست خدا بمورد اجرا در آورد.

بعد از آن مدتی به نمازخانه دامیان مقدس برگشت و به گردش در اطراف جنگل پرداخت. چندی نیز به خدمت جدامیان درآمد و آنان را یاری نمود و سپس جامه خاکستری رنگی بر تن کرد و در خیابانها سرود میخواند و از مردم طلب آجر مینمود، بعضی او را دیوانه می پنداشتند و بعضی نیز به او کمک میکردند. ولی همیشه رفتار مسیح سر مشق او بود. بالاخره کار نمازخانه در سال ۱۲۰۸ به پایان رسید و این موفقیت او را تشویق کرد که به تعمیر نمازخانه های دیگر اطراف آسیسی اقدام کند.



در اینموقع فرانسیس رفته و در آسیسی نواحی مجاور موعظه میکرد. او احتیاجات روحانی مردم را دانسته و درک مینمود، میفهمید که آنان در روح گرسنه و محتاج نان حیات هستند. فرانسیس مانند کسی که قدرت دارد سخن میگفت زیرا با مسیح نجات - دهنده جهان، دوستی داشت و شخصاً او را می شناخت. سخنانی که می گفت عبارت از بیانات مرده و بیجان نبود بلکه این سخنان از اعماق حقیقتی که در دل و فکر او جایگزین شده بود بیرون می آمد. سخنان او مانند فریادی به دل و وجدان و جان مردم خطاب شده و آنها را بر می انگیزت. او آن اشتیاق درونی را که هر انسانی به شناسائی خداوند دارد بیدار مینمود. این اشتیاق در دل هر انسانی هست منتها در بعضی نیم مرده و در بعضی دیگر فقط منتظر تحریک یا به عبارت دیگر دعوتی است تا به کمال حیات برسد و در آن حالت شکفته و جلال و عظمت آن ظاهر گردد. چیزی که در مردم تاثیر داشت شخصیت و کردار فرانسیس بود. فرانسیس قدش اندکی از مردم متوسط بلند تر بود و دارای چهره ای مهربان و ظریف بود. چشمانش سیاه و صدایش نرم و خوش آهنگ و بطور کلی همه وجود او دارای ظرافتی بود که او را بی اندازه محبوب می ساخت.

در طی مدت دو سال و نیمی که فرانسیس با کمال رنج خود را آماده کار خدا می ساخت، چهره اش روشن و فروغ بخش شده و در میان مردم میدرخشید. واقعاً به معنی حقیقی و آینه مسیح بود. ولی چنانکه می دانیم کار آینه فقط منعکس ساختن است و حتی فرانسیس هم نمیتوانست آن فروغ کاملی که در عیسی بود بر جهان آشکار سازد. شخصیت فرانسیس خاصیت دیگری هم داشت یعنی مانند آهن ربا معاشرین و شنوندگان موعظه خود را شیفته و مجذوب می ساخت.

در میان عده بسیاری که فرانسیس با آنها در آسیسی تماس داشت و اغلب آنها را تغییر داده بود تاجر دولتمندی بود که برناردو نام داشت. برناردو غالباً فرانسیس را دعوت مینمود و با کمال محبت از او پذیرایی می کرد. شبی وی فرانسیس را به اتاق خلوت خود برد که بخوابد و در آغاز ساعات اول شب راز دل خود را به او گفت و راجع به عدم موفقیت‌های ایمان امید و آرزوهای خود با او گفتگو کرد.

فرانسیس که با کشمکش روح انسان آشنائی داشت میتوانست نسبت به آنانیکه به چنین حالتی می رسند همدردی و کمک نماید. برناردو او را یک همدم روحانی دید و شب نیز او را به اتاق خلوت خود برده میخواست در باره تصمیمی که در صدد گرفتن آن است با او مشورت کند. هیچکدام از آنها آنشب چشم بر هم نگذاشتند و دو روح نزدیک به یکدیگر مدتی طولانی

با هم مصاحبت داشتند. برناردو در صدد گرفتن این تصمیم بود که زندگی اشرافی خود را ترک کند و پیرو فرانسیس گردد. شرط این تصمیم این بود که همه دارائی خود را به بینوایان بدهد. فرانسیس حق داشت در اجرای این شرط پافشاری نماید زیرا خود او همین کار را کرده بود و آنچه داشت و یا به او میرسید صرف خدمت به فقرا و بینوایان مینمود ولی پیش از آنکه برناردو این کار را بکند فرانسیس میخواست او مقدمات زندگی تازه را طی نماید پس روز بد با هم به نمازخانه ای رفتند و در آنجا فرانسیس سه بار بنام خدا کتاب مقدس را باز نموده و از وی کمک خواست تا طرز زندگی آینده آنها را نشان دهد و هر دفعه آیه ای که می آمد فقط مربوط به آن موضوع بود. آیه نخست این بود: "اگر میخواهی کامل باشی برو دارائی خود را بفروش و به بیچارگان بده تا برای تو در عالم بالا ثروتی اندوخته شود. آن وقت بیا و از من پیروی کن." آیه دوم دستور مسیح به شاگردان بود که فرمود: "هیچ چیز جهت راه بر مدار، نه عصا و نه توشه دان و نه پول و نه برای یک نفر دو جامه." بار سوم این آیه دیده شد: "اگر کسی بخواهد مرا متابعت کند باید خود را انکار کرده صلیب را بر داشته بدنبال من بیاید."

این سه آیه یکی پس از دیگری آمد و راجع به خط سیری که فرانسیس در زندگی خود پیش گرفته بود و راجع به آنچه که فرانسیس به دوست خود پیشنهاد داده بود آمد و هیچ تردیدی در فرانسیس باقی نماند که پیشنهادش به برناردو درست بوده است. بعدها این سه آیه آئین نهضت فرانسیسکان ها شد. خود فرانسیس قبلاً از دارائی خود چشم پوشیده و آنچه از دیگران میخواست همه را قبلاً انجام داده بود دستورهای او با نمونه رفتار او مطابقت داشت. پس برناردو تصمیم گرفت که کلیه دارئی خود را به فقرا و محتاجان بدهد تا بتواند با فرانسیس زندگی کند. برناردو نیز مانند فرانسیس دارائی بسیاری داشت که باید از آن چشم پوشی میکرد.

وقتی برناردو هم مانند فرانسیس از آخرین علایق دنیوی چشم پوشید او نیز جامه خاکستری بر تن کرده و هر دو برای خود دو کلبه کوچک نزدیک پرزیونکولا ساختند.

یک هفته پس از آن یک نفر دیگر که اجیدو نام داشت به آنها پیوست و این سه نفر به سه یار معروف شدند. آنها منزل معینی نداشتند و در سراسر آن قسمت از کشور ایتالیا گشته و انجیل را موعظه مینمودند و تخم کلام خدا را در دل مردم میکاشتند. آن موقع فصل تابستان بودو مردم همه در مزارع کار میکردند و این سه یار به دهقانان کمک کرده و به این طریق خوراک و پوشاک خود را بدست می آوردندو هر جا می رفتند گشاده روئی وخوشحالی را با خود به ارمغان میبردند و

خود را توبه کاران شادمان می خواندند. بزودی دهقانان محبت آنها را در دل جای دادند و قلوب ساده و بی آرایش آنها برای قبول ساختن روح باز شد.

این واعظان مستقیماً از روی تجربه، کلام خدا را موعظه مینمودند و به این علت این کلام در دل مردم تاثیر مخصوصی داشت.

از این توبه کاران شادمان که با پای برهنه و لباس ژنده و دست تهی موعظه میکردند همه جا با مهربانی پذیرائی نمیشد، بعضی اشخاص آنها را دیوانه میپنداشتند و مانند دیوانگان با آنان رفتار میکردند. برخی دیگر با احترام با آنها رفتار مینمودند، به هر حال این سه یار بزودی جلب توجه اسقف آسیسی را نمودند بطوری که روزی اسقف فرانسیس را احضار نموده به او گفت: طرز زندگی شما که در دنیا هیچ دارائی ندارید به نظر من خیلی دشوار می آید.

فرانسیس در پاسخ گفت: ای آقا اگر ما دارائی داشتیم برای دفاع از آن به اسلحه نیازمند میشدیم زیرا دارائی مایه دعوا است و معمولاً برای دوست داشتن خدا و همسایه موانعی ایجاد میکند. از اینرو خواهان دارائی نیستیم. اسقف به آنها نصیحت نموده یا به دیری برونند و یا به سلسله کشیشان پیوندند. فرانسیس هیچکدام از این دو کار را نکرد. او اکنون میتواند مانند پولس رسول بگوید "وای بر من اگر بشارت ندهم."

تنها آرزوی او این بود که در زندگی و شخصیت خود نمونه ای از مسیح باشد. او یک عده از مردم را بدور خود جمع نمود و آنها را پیرو خود ساخت. پیوسته اشخاصی مانند برناردو همه دارائی خود را فروخته و پول آنرا به بینوایان میدادند. آیا با آنها چه باید کرد؟

اکنون به قسمتی دیگر که فرانسیس ممکن بود برای زندگی خود اختیار کند توجه میکنیم، یعنی وضع دیرهای آن زمان. در تاریخ اروپا دوره رهبانیت یکی از برجسته ترین مسائل قرون وسطی میباشد.

عقیده رهبانیت قدیم تر از مسیحیت است ولی در قرون وسطی جزو مسیحیت شد. موسس رهبانیت در اروپا بندیکت مقدس بوده که در قرن ششم مردمان دیندار را به دور خود جمع نموده و در محل دور افتاده ای منزل گزیده برای طرز زندگی راهبان قوانینی تنظیم و بدین طریق با اساس مرتبی رهبانیت را آغاز نمود. در راس دیر کشیشی که "آبه" نامیده میشود قرار داشت و راهبان به شروط سه گانه که صرف مال برای بینوایان و پاکدامنی و فرمانبرداری بود متعهد می شدند.

بر طبق شرط اول آنها حق نداشتند دارائی داشته باشند مگر با اشتراک و آنهم برای خدمت. شرط دوم آنها را از زناشوئی

محروم میساخت و شرط سوم آنها را مجبور به فرمانبرداری از آبه می کرد.

دیر در قرون وسطی برای خود دنیائی جداگانه بود و آنروزها در اروپا عقیده ترک دنیا، مطبوع طبع مردم واقع میشد و آنانی که لذت دنیا را ترک میگفتند در نظر مردم خیلی محترم شمرده میشدند. گاهی اوقات توانگران به راهبان قطعه زمینی میبخشیدند تا ساختمان نموده و در آن زندگی و دعا کنند و قطعه زمین دیگری هم برای زراعت به آنها میدادند. راهبان در آن نقطه با سادگی و برکناری از اندیشه های دنیوی و ترس از مهاجمین زندگی خود را بسر می بردند. زندگی یک راهب در دیر بطوری تنظیم می شد که معمولاً انواع کارها در ضمن آن گنجانیده شده بود. نیایش، مناجات و مطالعات جزو برنامه های مسلم هر دیری بود و دیر به طریقی بنا می شد که راهبان به آسانی میتوانند از اتاقهایشان به آنجا بروند. برنامه آن طوری بود که راهبان به ندرت رشته دعا را در ۲۴ ساعت ادامه میدادند. خیلی زود از خواب بر میخاسته و تا طلوع آفتاب وقت خود را به مطالعه و به دعا و به آرامی میگذرانیدند و پس از آن کار عادی روزانه آنها شروع میشد. کارها از روی قابلیت و ظرفیت راهبان تعیین میشد به این طریق که بعضی از آنها به کارهای دستی و در کشتزار به کشت و کار می پرداختند و چند نفر به کار ساختمان نمازخانه های زیبایی گماشته میشدند که تا امروز هم از بهترین نمونه های سبک معروف گوتیک است. بعضی هم ذوق جویندگی داشتند به رونویسی کتابها که بواسطه نبودن چاپ با دست نوشته میشد می پرداختند و عده ای هم به خانه داری و غیره گماشته میشدند. پس دیر از هر حیث احتیاجات خود را بر طرف میساخت. راهبان همه کارها را خودشان میکردند و برای هیچیک از لوازم ساده زندگی خود به دنیای خارج از دیر احتیاجی نداشتند. در طی قرون وسطی در سرتاسر اروپا و در ایتالیا تقریباً هر روز یک دیر تازه باز میشد. خدماتی که راهبان به دنیا و تمدن نموده اند هیچگاه فراموش نخواهد شد. بیشتر بواسطه نفوذ آنها بود که کلیسا پیوسته به پیشرفت خود ادامه میداد. در مواقع بحران دیرها قوت و پناهگاه کلیسا میشدند، زیرا هر جا دیری بود کلیسا قلعه مستحکمی داشت. به علاوه بواسطه بشارت دادن راهبان بود که طریق مسیح در سرتاسر اروپای بت پرست آن زمان منتشر گردید.

دیرها متحدین وفادار کلیسا بودند و پاپ جمعیت راهبان را به رسمیت شناخته بود. از طرف دیگر دیرها خدمت بزرگی به تمدن نموده و چراغ معرفت را روشن نگاه میداشتند. در تاریخ اروپا قرون وسطی به دوره تاریک معروف است زیرا قریب هزار سال فعالیت فکری عامه مردم دچار خمودگی شده بود اما در برابر تیرگی و تاریکی آن روز دیرها همانند چراغهایی در خشان بودند. هنگامیکه دنیای خارجی در بیسوادی و خرافات و نادانی غرق بود در چهار دیوار دیرها راهبان محقق سرگرم

نگارش و رونویسی کتب بودند. این کار آنها طوری با مهارت ترتیب و تقسیم داده شده بود که اشخاص با ذوق و علاقمند به کسب دانش و معرفت تمام وقت خود را صرف تعقیب ذوق طبیعی خود میکردند. البته علومی که راهبان در پی تحصیل آنها میکوشیدند قسمت اعظمش مذهبی و خارج از دایره علوم طبیعی بود. ولی همانطور که دنیای حاضر در علوم تخصص دارد، دنیای قرون وسطی هم در علوم دینی تخصص داشت و هیچگاه مانند قرون وسطی علم الهی مسیحیت به کمال و عمق خود نرسیده است.

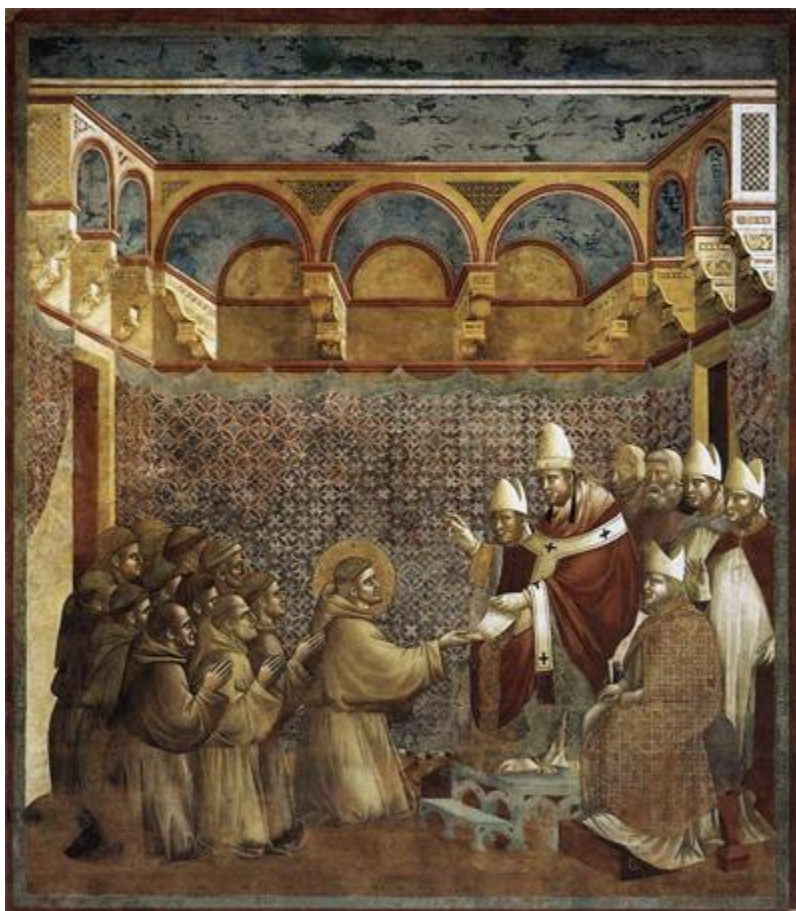
این بود مختصری از رهبانیت و سهم آن در پشرفت تمدن. اینک باز به فرانسیس باز میگردیم. او میتوانست یکی از این دو راه را انتخاب کند، یعنی یا کشیش بشود و یا به یکی از فرقه های رهبانی بپیوندد. ولی او هیچیک را انتخاب نکرد، برعکس نهضتی بنام " نهضت فرانسیسکانها " بنیاد نمود که این نهضت کلیسا را وسیعتر کرده و به کلیسا قوت جدیدی بخشید. در اینموقع پنج سال از اولین آثار تغییر روحانی فرانسیس گذشته بود. از آنموقع به بعد هر روز در حیات روحانی او پیشرفتی دیده میشد. وی پیرو ثابت عیسی شده بود و تنها آرزوی او در زندگی موعظه انجیل و آگاه ساختن مردم به رستگاری بود. وی در رویا میدید که جماعت مردم به سوی او آمده در پی پذیرفتن روش مقدس او هستند و در این خصوص میگوید: " آنها را میدیدم که از هر سو می آیند همه جاده ها را پر کرده و صدای پایشان در گوشه های می پیچید".

او با دو یار دیگرش شروع به عملی کردن این رویا نمود. داستان زیر نشان دهنده طرز زندگی این سه یار است. اشخاص بسیاری راهبان سائل را متقلب و دیوانه شمرده و از پذیرفتن آنها خود داری میکردند از این رو فرانسیسکانها غالباً هیچ پناهگاهی جز ایوان نمازخانه ها و خانه ها نداشتند. روزی دو تن از برادران فرانسیسکان به فلورنس رفته بودند ولی محلی برای استراحت نیافتند. بالاخره به خانه ای که نیمکتی در ایوان آن قرار داشت رسیدند و به یکدیگر گفتند: امشب را در اینجا خواهیم گذراند.

چون خانم صاحبخانه برای خوابیدن در خانه راه نداد با کمال فروتنی از او اجازه خواستند که در ایوان بخوابند. زن میخواست اجازه بدهد که شوهرش وارد شد و به او گفت: چرا اجازه دادی که این اشخاص فاسد الاخلاق زیر سقف خانه ما بخوابند؟ زن در جواب گفت که از پذیرفتن آنها در خانه خودداری کرده ولی بدانها اجازه دادم که در ایوان بخوابند زیرا در آنجا جز نیمکت هیچ چیز نیست که بدزدند. سرما خیلی شدید بود و هیچکس پوششی به آنها نداد. این دو نفر در زیر نیمکت خوابیدند و فقط از گرمی الهی گرم می شدند. بامداد پیش از طلوع آفتاب برای دعای صبحگاهی و قربانی مقدس به کلیسا

رفتند. اتفاقاً خانم صاحبخانه به همان نمازخانه رفت و در آنجا آن دو راهب را دید که در کمال صمیمیت مشغول دعا کردن هستند. پس با خود گفت اگر آنطور که شوهرم میگفت این اشخاص متقلب و دزد بودند اینطور دعا نمی کردند. در حالیکه به این موضوع فکر میکرد مردی بنام گوئیدو در نمازخانه به بینوایان صدقه میداد و وقتی به آندو راهب رسید خواست به آنها هم پول بدهد ولی آنها قبول نکرده و پولش را رد کردند. گوئیدو از آنها پرسید چرا شما که بینوا هستید مانند دیگران پول قبول نمیکنید؟ یکی از آندو که برناردو بود جواب داد: درست است که ما بی چیزیم ولی بی چیزی آنطور که بر دیگران محسوس است بر ما معلوم نیست زیرا ما صرفاً بخاطر آن خدائی که به انجام اراده اش می پردازیم داوطلبانه فقر را انتخاب کرده ایم. گوئیدو از این بیانات متعجب گردید و از آنها پرسید که آیا هرگز در دنیا ثروتی داشته اند یا نه؟ آنها به او جواب دادند که دارائی بسیار داشته ایم ولی بخاطر محبت خدا همه چیز را ترک گفته و به فقرا و بینوایان دادیم. زن چون دید آن دو یار از پذیرفتن صدقه خوداری کردند به آنها نزدیک شد و گفت: اگر میل داشته باشید من حاضرم با کمال شادی شما را در خانه بپذیرم. آنها در جواب گفتند: " خداوند شما را به خاطر کار نیک اجر دهد" ولی گوئیدو که فهمیده بود آنها نتوانسته اند منزلی تهیه کنند آنها را به خانه خود برده و گفت: " اینجا پناهگاهی است که خدا برایتان آماده نموده است. هر مدت میل دارید در این خانه بمانید."

بعضی اشخاص پیروان فرانسیس را با گرمی می پذیرفتند و برخی آنها را تحقیر مینمودند. چه بسا اشخاصی از کوچک و بزرگ که به آنها اهانت کرده و گاهی هم از این حد تجاوز نموده لباسشان را پاره میکردند ولی چون میدیدند که فرانسیسکانها همیشه در حین رنج و زحمت شاد ماندند، و از کسی پول نمیگرفتند و بعلاوه با محبت خود را پیروان حقیقی خداوند نشان میدهند بسیاری در باطن، خود را ملامت نموده و از جسارت خود پوزش می طلبیدند و این راهبان از صمیم قلب آنها را بخشیده و می گفتند: " خداوند ترا ببخشد." و ضمناً پند های روحانی برای نجات روحشان به آنها میدادند. چنانکه گفتیم پرزیونکلا محل اجتماع فرانسیس و پیروانش بود و بعدها هم مرکز فرانسیسکانها شد. اعضای این جمعیت برای موعظه به اطراف و نواحی دوردست میرفتند، ولی بالاخره با اشتیاق زیادی برای بازگشت به خانقاه خود به پرزیونکلا بر میگشتند و در آنجا از وجود تجربیات یکدیگر بهره مند شده و کسب نیرو میکردند.



پیوسته بر شمار پیروان فرانسیس افزوده میگشت و این امر او را قدری پریشان ساخت زیرا اگر میخواست نسبت به کلیسا وفادار باشد لازم بود مقرراتی تنظیم نموده و برای تصویب نزد پاپ به رم ببرد تا جمعیت او به رسمیت شناخته شود. پاپ آنزمان " اینوسنت سوم " نام داشت. فرانسیس تصمیم گرفت با یازده نفر از پیروانش به رم رفته و جمعیت و مرام خود را به پاپ معرفی کند. هدف او این بود که تا آنجا که ممکن است قوانین انجمن از انجیل گرفته شود. فرانسیسکانهها یکدیگر را برادر میخواندند و در هنگام مسافرت به رم برناردو را به پیشوائی خود برگزیدند زیرا فرانسیس برای آرامش و تفکر روحانی

به وقت و آزادی احتیاج داشت. او دائماً بوسیله دعا هدایت خداوند را می طلبید.

وقتی به رم رسیدند، فرانسیس و همراهانش با کمال شگفتی اسقف آسیسی را دیدند و او نیز از دیدن آنها در رم متعجب گردید ولی آنها را به یکی از کاردینالها معرفی نموده و شرح حالشان را برای او گفت. نخست کاردینال چند روزی را با فرانسیس گذراند و وی را نصیحت کرد که از تصمیم خود منصرف گردد و بارها به وی پیشنهاد کرد به جای ایجاد جمعیت جدیدی به یکی از جمعیت‌های راهبان که آنوقت وجود داشت بپیوندند ولی چون فرانسیس با شتاب به رم نیامده بود و از قبل تصمیم خود را گرفته بود هیچ تردیدی در باره وظیفه خود در زندگی نداشت.

پافشاری فرانسیس با فروتنی و احترامی که وی نسبت به عقاید دیگران منظور میداشت تا حدی در کاردینال تاثیر نمود و حاضر شد از طرف ایشان به حضور پاپ تقاضای تصویب جمعیتشان را نماید.

گویند کاردینال به پاپ چنین گفته: "من آدمی با عالیت‌ترین درجه کمال یافته‌ام که میخواهد در همه چیز کاملیت انجیل را مراعات نماید." و پاپ فرانسیس و همراهانش را ملاقات نمود نسبت به آنها همدردی کرده و بدانه‌ها چنین گفت: "بچه‌های عزیز من طرز زندگی شما خیلی سخت میباشد من واقعاً میبینم غیرت و حرارت شما خیلی زیادتر از آنست که شخص در باره شما تردید پیدا کند ولی من باید ملاحظه حال پیروان آینده شما را نیز بنمایم زیرا ممکن است طرز زندگی شما خارج از قوه تحمل آنها باشد." بالاخره پاپ به فرانسیس دستور داد که رفته و باز هم راجع به مقصود خود دعا کرده و بعد پیش او آید.

روزی در حال دعا مثالی از فقر به یاد فرانسیس آمد و آنرا برای پاپ بدین طور نقل کرد: در بیابانی زنی میزیست که خیلی فقیر و در عین حال زیبا بود. روزی پادشاه بزرگی از آنجا گذشته و فریفته زیبایی او شد و با او ازدواج کرد تا از او فرزندان زیبا داشته باشد. از این زن چندین پسر بدنیا آمد و وقتی فرزندان بزرگ شدند مادر بدیشان گفت: "فرزندان شما پسران فلان پادشاهید پس به بارگاه او بروید و او همه نیازهای شما را بر می آورد."

چون فرزندان به بارگاه رسیدند پادشاه از شباهت دریافته پرسید: "پسران فلان زن بینوا که در بیابان زندگی میکنند." آنوقت پادشاه آنها را در آغوش گرفته گفت: "بیم مدارید زیرا فرزندان من هستید. اگر بیگانگان سر سفره من خوراک میخورند، پس البته شما که پسران مشروع من هستید به مراتب بیشتر از آنان باید از سفره من بهره مند شوید." پس از بیان این مثال فرانسیس به پاپ چنین گفت: "ای پدر مقدس من در مثل آن زن بینوا هستم که خدا بخاطر لطف خود مرا زیبا ساخته و

اینان پسران مشروع من هستند. پادشاه پادشاهان به من فرمود که وی غذای همه فرزندانیکه از من بیاورد فراهم خواهد ساخت."

کم کم پاپ به دادن رضایت متمایل گردید ولی اینکار را به آهستگی میکرد او به فرانسیس و پیروانش اجازه داد که به ادامه کار خود بپردازند. فرانسیس در جلوی پاپ زانو زده و پاپ او را برکت داده چنین گفت: "ای برادران من بروید خدا با شما باشد، به هر کس همانگونه که خداوند شما را رهبری مینماید به توبه موعظه کنید."

فرانسیس و پیروانش بسوی آسیسی رهسپار شدند. نیمه اول راه خیلی سخت بود زیرا هیچ خوراک، آب و منزلی یافت نمی شد و گرمی هوا و گردوخاک جاده شدید بود. بالاخره وقتی به مقبره بزرگی رسیدند سخت خسته و درمانده شده بودند و در آنجا منزل نموده و از دهکده مجاور قدری خوراک تهیه کردند. بعدی از این استراحت خوشحال شدند که دو هفته در آنجا ماندند.

فرانسیس مایل بود که یک زندگی صوفیانه را گذرانده و روح خود را کاملاً با خدا دمساز کند. در قرون وسطی اگر کسی در دیری منزوی میشد و به آسایش میپرداخت خود را در عالیتترین درجه شادمانی و سعادت میدانست فرانسیس هم مانند سایرین در چنین آزمایشی افتاد ولی علاقه زیاد به خدا از گرفتن چنین تصمیمی او را بازداشت و نگذاشت که از تصمیمی که به داشتن یک زندگی فعال و پر از خدمت و نشان دادن محبت خدا در آن زندگی گرفته بود باز بماند زیرا تصمیم داشت که مهر خدا را در زندگی فعال روزانه خود آشکار سازد.

بقیه مسافرت آنها به آسیسی در یک ناحیه سر سبز و خرم و پر از تنوعی بود. هر وقت به دهی میرسیدند مردم را پند داده و به توبه دعوت میکردند. البته موعظه فرانسیس و پیروانش خیلی موثر واقع میشد زیرا شخص واقعاً نمیتواند وعظ اشخاصی را که دارای روحی همچون روح اطفال پاک هستند بی اثر بداند. این اشخاص از شادی الهی پر بودند و چنانچه که گفته شد "زنده دلان در راه خدا" نامیده میشدند و پیشوایان مردی بود که از شخصیتش فروغ مهر و سلامتی شادمانی میدرخشید.

کلمه اسیر معانی زیادی دارد. اسیر کسی است که در قید باشد یعنی در قید گناه و بی چیزی و آداب و رسوم بیهوده و محدودیت فکری بوده و کور کورانه اطاعت کند. عیسی آمد تا اشخاصی را که در قید اینگونه بندگیها بودند آزاد سازد و این مبشرین به هر سو رفته با هموعان خود در معرفت و نجات و آزادی شرکت میجستند. آنها سنگینی مهلک زنجیرهایی که مردم را رنج داده و در قید نگاه داشته بود احساس میکردند. آنها شادی و خوشوقتی که در موقع پاره شدن زنجیرهای بندگی

و ایستادشان در پیشگاه خدای پدر در شخص ایجاد میشود احساس کرده و نور نجات را میدیدند.

عیسی برای اعلام این رابطه میان خدا و انسان به جهان آمد. این واعظان همین حقیقت را در زندگی خود آزموده و بوسیله آنها جان مردم را نسبت به خدا بیدار میکردند و همچون اتباع ملکوتی خدا در روی زمین شادی زندگی جاودانی را به بسیاری از مردم میدادند.

در نزدیکی آسیسی کلبه قدیمی بنام ریوتورتو وجود داشت که فرانسیس و همراهانش پیش از رسیدن به آسیسی وارد آنجا شدند. در آنجا منزل گزیده و مدتی ماندند. نزدیک کلبه یعنی در یکی از کوههای مجاور غار کوچکی بود که بواسطه دور بودن از محل سکونت مردم و سکوت کاملی که در آنجا حکم فرما بود و فرانسیس آنجا را خیلی دوست میداشت و با یارانش به آنجا میرفت و با لحن مهر آمیزی با آنان سخن گفته جرات و امید تازه به آنها میداد. فرانسیسکاتها ریوتورتو را مرکز خود انتخاب کردند و از آنجا به نواحی مجاور رفته موعظه و بشارت میدادند. لازم به گفتن نیست که زندگی آنها به هیچ وضع راحت نبود و در یک اطاق خیلی تنگ که همگی بسختی در آن جا میشدند زندگی میکردند. فرانسیس نام تک تک برادران خود را روی ستونهای اطاق نوشته بود. گاهی اوقات سیلاب روان شده و رابطه کلبه را با دهکده قطع مینمود و در این مواقع فرانسیس و یارانش با خوردن ریشه گیاههای اطراف گرسنگی خود را رفع میکردند. ولی این حوادث به هیچ وجه شادمانی و خوشی را از آنها نمیگرفت بلکه بر شادمانی آنها می افزود.

وقتی مردم آسیسی شنیدند که فرانسیس با تصویب پاپ بازگشت نموده او را برای موعظه در یکی از نمازخانه های خود دعوت کردند. فرانسیس این دعوت را پذیرفت و جمعیت بقدری در نمازخانه زیاد شد که نمازخانه گنجایش آنان را نداشت و لازم بود به نمازخانه بزرگ مرکزی بروند.

فرانسیس را هم باید در نظر مجسم کنیم که در نمازخانه بزرگ پر از جمعیت مشغول موعظه به آن گروه انبوه است. این مرد متوسط القامه با چهره مهربان و دلپذیر چشمان سیاه و درخشنده از محبت ایستاده و با صدای شمرده آرام و قاطع با سخنانی که در دل و وجدان مردم جای میگرفت قوت عظیمی از خود ابراز داشت. بینوایان او را طرفدار و دوست خود میدانستند و میدیدند که با آنها همدردی میکند و مطالبه حقوق آنها را مینماید. گناهکاران از دعوت صریح و بی پروای او به توبه متأثر گردیدند و از پاکی گفتار و چهره او در نفس خود شرمسار میشدند. آنها در او قوت تولد تازه ای را که مسیح برای بازگشت کنندگان، حقیقی بسوی خود داشت میدیدند. او فقط سیاه چال گناه را که در آن گرفتار بودند بیادشان نمی آورد

بلکه آنان را از آنجا بیرون آورده ، به آنها نشان میداد که اگر توبه کرده و ایمان آورند به مقام بلندی میتوانند برسند. وی وجدان مردم را بیدار میکرد و وقتی از گناه خود آگاهی میافتند به آنها یادآوری میکرد که نباید در آن مرحله بمانند، بلکه باید عملاً توبه خود را ثابت

کنند. مثلاً اگر وجدان شخصی نسبت به قرض کهنه ای که داشت بیدار میشد اگر توبه کرده بود میبایست آنرا پس بدهد یا اگر کسی از دزدی توبه مینمود لازم بود اشیاء سرقت شده را با صاحبش بازگرداند یا اگر برای خطایی که نسبت به شخصی مرتکب شده بود خود را مقصر میدانست موظف بود که رفته و پوزش بطلبد. بدین طور فرانسیس با کمال سادگی جنبه عملی دین را نشان میدهد و ثابت میکند که دین در زندگی باید بصورت عمل در آید و وی به مردم نشان داد که چگونه با مسیح سلوک کنند.

در آسیسی میان مالکان دولتمند و رعایای بینوا مناقشات و اختلافات قضائی بسیار وجود داشت. گفته شد که یکی از صفات برجسته قرون وسطی رهبانیت بوده. دیگر از خصایص قرون وسطی ملوک الطوائفی است و ملوک الطوائفی مردم را به چهار طبقه تقسیم میکرد یعنی دوکها - اربابان - مستاجرین - بندگان. دوکها حاکم بوده و بدین صورت مالک همه زمین و املاک دوک نشین خود بود. ولی برای مقاصد زراعتی دوکها زمینها را میان اربابان تقسیم میکردند که مقداری از محصولات را به دوک تسلیم نمایند و نیز در موقعی که دوک به جنگ میپردازد سربازان را آذوقه دهند چون در آنروزها خیلی جنگ روی میداد. اربابان هم به نوبه خود زمین را به مستاجرین میدادند به این شرط که مستاجرین نیز سهم معینی از درآمد خود را به آنها بدهند و ضمناً وظایف دیگری نیز نسبت به آنها انجام دهند. بندگان آخر همه بودند و زمین را شیار میکردند. آنها اجیر مستاجرین بودند و چون غلام با آنها رفتار میشد. این بندگان که قسمت اعظم کار را انجام میدادند از همه بدبخت و بیچاره تر بودند. آنها در هیچ چیز از خود اختیار نداشتند و نمیتوانستند گاو و یا اسب خود را بدون اجازه اربابشان بفروشند. معلوم است که با چنین ترتیبی یک طبقه از مردم که اکثریت را تشکیل میدادند و سایر طبقات بیشتر اهمیت داشتند زیر بار ظلم و تعدی واقع بودند در حالی که طبقات دیگر یعنی دوکها و اربابان در مقابل کمترین رنجی بزرگترین سود را میبردند.

نتیجه این شد که ثروت یک کشور در دست یک عده محدودی از متمولین بیکاره تمرکز یافت و در مقابل بینوائی و بدبختی دامنگیر اکثریت مردم گردید. در آسیسی بواسطه کوشش توده مردم برای کسب آزادی و مساوات بیشتر پیوسته ناراحتیهایی پیش می آمد. آنها متوجه بیدادگریهایی که در روش اجتماعی آنروزها حکمفرما بود شده و برای کاستن رنج و بهبودی

وضعیت خود به هیجان آمده بودند.

فرانسیس بواسطه دمساز شدن با بینوایان در این کشمکش با توانگران به بینوایان کمک نمود. طرز کار او کاملاً مطابق روحیه و فکر مسیح بود. وی به بینوایان کمک میکرد نه بخاطر اینکه با توانگران دشمنی داشت بلکه بخاطر اینکه بینوایان را دوست میداشت و دوستی فرانسیس برای بینوایان متضمن آن بود که برای آنها اقدامی بنماید که علل بینوایی و بدبختی آنها را ریشه کن سازد. وی فقط افراد رادوست نداشت بلکه قدم فراتر گذاشت و به نابود ساختن مفسد اجتماعی که حیات فردی اشخاص را ضایع و عاطل ساخته بود پرداخت.

فرانسیس مانند حاکمی میان ارباب و دهقان رفتار میکرد و هر دو به وی اطمینان داشتند. از اینرو نزاع و زحمتشان به پایان رسیده دیگر خونی ریخته نمیشد بلکه با صلح و حسن نیت قراردادی میان این دو دسته بسته شد.

مثلاً در آن چنین نوشته شده بود: "بنام خدا فیض اعلای روح القدس یار ما باد . به افتخار نام خداوند ما عیسی مسیح و

مریم باکره متبارک و امپراتور و دوک لئوپود این قانون و قرارداد دائمی میان اشراف و عوام آسیسی بسته میشود."

پس از آن شرایط قرارداد ذکر میشود. نتیجه این قرارداد آن شد که اربابان حقوق نا عادلانه خود را ترک نموده و دهقانان با

مردم شهری مساوی شدند آنانی که آسیسی را ترک گفته و نسبت به آن خیانت میورزیدند با صلح و خوشی بازگشتند و

بجای اینکه میزان مالیات صرفاً از روی میل و حرص ارباب باشد بطور عادلانه و صریح تعیین گردید.

خلاصه مهر فیروزی یافته و نور بیشتر میدرخشید.



در بهار سال ۱۲۱۱ فرانسیس از ریوتورو عازم آسیسی شد. در آسیسی خیلی خوشحال شد که نمازخانه کوچک سانتا ماریا که صرفاً بواسطه محبت خدا که آنرا تعمیر نموده بود به او تقدیم شد. در اینموقع پیروان فرانسیس بقدری زیاد بودند که احساس میکرد مرکز دائمی برای آنها لازم است . بنا بر این نمازخانه را با آغوش باز پذیرفت و با عجله چند کلبه بدور آن ساختند و این محل اولین دیر فرانسیس و برادرانش گردید و به پرزیونکلا معروف شد. در آن دیر وقت آنها قسمتی در دعا و نیایش و قسمتی به کار بشارت و قسمتی به رنج بازو میگذشت. فرانسیس میل نداشت که پیروانش از مردم خوراک گدائی نمایند بلکه میخواست برای کسب خوراکشان کار کنند. بخصوص خیلی دقت میکرد که پیروانش به تنبلی عادت نکنند حتی یک نفر از آنها را هم به خاطر تنبلی از جرگه خود بیرون نمود. در عین حال وقتی که نانی تقدیم میکردند، میپذیرفت زیرا میگفت خود مسیح هم چنین نانی را خورده است. همچنین خود را به مرغان هوا تشبیه مینمود که نه میکارند و نه درو میکنند با اینحال پدر آسمانشان نیازمندیهایشان را بر طرف میسازد.

حکایات چندی راجه به برادر اجیدو که یکی از نزدیکترین پیروان فرانسیس بوده و چگونگی طرز کسب نان او گفته شده.

وی هر روز برای جمع کردن هیزم به جنگل میرفت. روزی هنگامی که با بار هیزم از جنگل بر میگشت به خانمی برخورد و او هیزم را خرید. اجیدو هیزم را بخانه زن برد و چون زن فهمید که وی از راهبان است خواست بیش از قسمتی که قرار گذارده پردازد، اجیدو در پاسخ گفت: "خانم مهربان من بخود اجازه نخواهم داد که مغلوب طمع شوم" و پس از آن بار را گذاشته بدون اینکه چیزی بگیرد رفت. شعار اجیدو این بود "هرگز نانی را که برای آن کار نکرده ای نخور."

روزی بقدری باران آمد که اجیدو نتوانست از خانه بیرون رود. در این موقع دوستانش شاد شدند که مجبور خواهد شد نانی را که برای آن کار نکرده بخورد. ولی اجیدو به آشپزخانه رفته و چون آنجا را کثیف دید از آشپز اجازه خواست تا آنجا را جاروب کند. پس از آن به نزد دوستانش برگشت و نانی را که بعنوان مزد کارش از آشپز گرفته بود با خود برد.

این حکایت راجع به اجیدو استثنائی نیست بلکه قانون فرانسیسکانها اینطور بود و نتنها در مورد او این چیزها را میتوان گفت بلکه در مورد همه این موضوع صدق میکرد. این حکایت فقط اصل کار و رنج را عملاً در میان فرانسیسکانها نشان میدهد. در اینجا خوب است تذکر داده شود که جمعیت پیروان فرانسیس مقدس "جمعیت برادران صغار" نیز نامیده میشد. فرانسیس این عنوان را نخست از این رو انتخاب نمود که میخواست جزو بینوایان باشد و در تمام زندگی برای آنها کار کند. دوم اینکه وی به رنج بازو اهمیت زیادی می داد.

روزی در دوران اختلاف داخلی شهر آسیسی شخصی قانون فرانسیسکانها را می خواند و توجهش به این جمله جلب شد. "هر گاه فرستی برای کار یا خدمت برای برادری پیش آید هیچگاه مقامی که او را از دیگران بالاتر گرداند نباید انتخاب کند بر عکس همیشه باید زیر دست آنهایی که در خانه اند باشد." بنظر فرانسیس فقط به این طریق جمعیت او جمعیت برادران صغار نامیده میشد.

آنهایی که به جمعیت او میپیوستند باید کسب پیشین خود را ادامه دهند و از آن راه خدمت نمایند. فرانسیس وجوه عمومی را سفره خداوند میخواند و همه کس از آن بهره میگرفت. این رسم در حقیقت آئین شام خداوند بود که بصورت عمل در می آمد.

فرانسیس بواسطه اسرار در انجام کار توسط بازو در زمان خود خدمت بی نظیری به تمدن کنونی دنیا نمود. وی اولین شخصی است که در دوره ای کار بازو مایه ننگ شمرده میشد شرافت کار را خاطر نشان نمود. تا آن زمان اروپا هنوز عملاً بندگی را ترک نکرده بود و کار بازو مخصوص غلامان شمرده میشد و مردم محترم بندرت بدان مبادرت میکردند. در

امپراتوری رم بندگی جزو قانون محسوب میشد، ولی بواسطه نفوذ مسیحیت در رم این رسم کم کم از بین رفت. فرانسیس آنچه را که از این رسم باقی بود عملاً با یک ضربه موثر از بین برد و نظر مردم را نسبت به ارزش کار تغییر داد. طریق منفی آن بود که معایب بندگی خاطر نشان شود ولی اسلوب مثبت فرانسیس آن بود که کار را از آن وضعیت اهانت آوری که بدان دچار شده بود بیرون آورد و آنرا تا درجه وظیفه دینی بالا ببرد. وی کار را برای آنهایی که میخواستند خدا و هموعان را خدمت کنند اجباری نمود.

حکایت زیر بعضی از روشهای عملی فرانسیس را نشان میدهد. روزی جوان توانگری نزد فرانسیس رفته گفت: "ای پدر، من با کمال شادی مایلم شاگرد تو باشم." فرانسیس در پاسخ گفت: "پسر من، تو جوان توانگر و شریفی هستی و هیچگاه نمی توانی بی چیزی را پیروی کرده مانند ما برای خدمت به بینوایان زندگی کنی." جوان جواب داد: "ولی پدر، آیا تو مانند ما انسان نیستی؟ هر چه تو بکنی من نیز به فیض مسیح میتوانم بکنم." فرانسیس از این پاسخ خوشش آمد و او را به جمعیت برادران خود پذیرفت و او را آنجلو یعنی فرشته نامید. در اندک مدتی آنجلو روحانیت و صمیمیتی از خود نشان داد که مباشر دیر گردید.

در آنروزها دزد و راهزن فراوان بود روزی چند تن از آنان به دیر آمده از آنجلو تقاضای خوراکی نمودند. آنجلو آنها را سرزنش کرده و به آنها گفت: "شما احترامی نسبت به زندگی دیگران منظور نمیدارید پس شایسته زندگی نیستید." سپس آنها را روانه نمود. بعد از رفتن آنها فرانسیس با قدری نان که مزد کارش بود وارد شد. وقتی راجع به آمدن دزدان به او اطلاع دادند و به وی گفتند که دزدان دست خالی و با سرزنش رفتند، خیلی نسبت به آنجلو غضبناک شد بدلیل اینکه چرا با آنها آنطور ظالمانه رفتار کرده. سپس فوراً به او دستور داد که نان را برداشته و بدنبال دزدان به کوه و دره برود تا آنها را پیدا کند، و در پیش آنها بر زمین افتاده با کمال فروتنی از آنها پوزش بطلبد و به نام خدا از آنها خواهش نماید که بدی نکنند. بلکه اگر نیازمند به خوراک هستند آنها بطلبند.

آنجلو بیرون رفته آنها را یافت و با آنها بازگشت. فرانسیس قلب آنها را تغییر داد و آنها توبه نموده وارد دیر شدند و در آنجا با کمال تقدس زندگی کردند.

فرانسیس بوسیله دعا و محبت زندگی بسیاری از دزدان و راهزنان را تغییر داد و از قید زنجیرهایی که به مراتب از زنجیرهای زندان سنگین تر بود رهائی داد.

یکی از عادات فرانسیس این بود که کلیسا ها را پاکیزه و جارو شده نگاه دارد. وی نتنها کلیساهای خراب و قدیمی را تعمیر میکرد بلکه در پاکیزه نگاهداشتن آنها نیز کمک میکرد. روزی هنگامیکه نمازخانه‌های را پاک میکرد، دهقانی وارد شد و به فرانسیس گفت: "ای برادر جارو را به من بده تا شما را کمک کنم، پس جارو را گرفته تمام نمازخانه را جاروب کرد سپس چنین گفت: ای برادر مدتهاست که که میل دارم خدا را خدمت کنم بخصوص وقتی شنیدم مردم در باره شما حرف میزنند، ولی به هیچ وجه نمی دانستم چطور شما را پیدا کنم. اکنون که خدا خواسته است ما یکدیگر را ملاقات کنیم و از این پس هر چه بگوئی انجام میدهم." فرانسیس با شادی او را به مسلک برادران خود پذیرفت. این دهاتی ساده دل بقدری خوب از استاد خود تقلید میکرد که حتی وقتی فرانسیس سرفه میکرد یا آه میکشید او نیز همین کار را میکرد! فرانسیس متوجه این کار او شده بود و او را سرزنش مینمود. بعدها او بقدری کامل گردید که دیگران آرزو میکردند شاگرد او باشند. روزی شاگرد تازه ای که میتوانست مزامیر را بخواند از مباشر اجازه خواست که کتاب مزموری به او داده شود ولی وقتی شنید که فرانسیس نمیخواهد برادران به هیچ چیز طمع ورزند حاضر نشد که بدون کسب اجازه از او کتاب مزموری تهیه کند. فرانسیس وارد دیر شد وقتی قدم میزد شاگرد تازه بنزدش آمد تا برای کتاب اجازه بگیرد. فرانسیس به او گفت هر چه مباشر دیر گفته انجام بدهد. هنوز شاگرد تازه وارد نرفته بود که فرانسیس او را صدا کرده و گفت: "ای برادر مرا ببخش زیرا کسی که برادر صغیر میشود نباید جز لباس خود صاحب چیزی باشد مگر آنکه با بینوایان تقسیم کند."



کلمه ابرص پیش از این ذکر شد و گفتیم که فرانسیس وقتی از رم برمیگشت چندی در محل ابرصان بسر برده و زخمهای آنانرا شست. بیاد خوانندگان می آید که بوسیله ابرصی بود که فرانسیس رویای عیسی مسیح را دید و کاملاً خود را به او تسلیم کرده و با محبت کردن خود را کاملاً وقف خدمت او نمود. پس یک جزایم بالاخره روش زندگی او را تغییر داد بنابراین طبیعی است که فرانسیس قسمت اعظم زندگی خود را وقف خدمت به جذامیان نمود.

در زمان فرانسیس، مرض جذام در اروپا شیوع داشت و در کوچه های آسیسی جذامیان زیادی دیده میشدند. این بدبختان مورد مورد تنفر بودند و در حقیقت هیچکس به آنها توجهی نداشت. شاید بعضی از مسیحیان واقعی متاثر شده و بیمارستانهایی برایشان باز میکردند ولی شماره این نوع دوستان خیلی کم بود.

بطوریکه خوانندگان بیاد دارند فرانسیس در ابتدا جذامیان را دوست نداشت و او نیز مانند دیگران از آنها بدش می آمد ولی چنانکه دیدیم روزی در یکی از جاده های فرعی با اسب حرکت میکرد و جذامی را دید و از مشاهده اش متاثر شد و سر اسب را بسوی دیگری گرداند ولی بزودی فهمید اینکار در موقعی که میخواست شوالیه مسیح شود برخلاف محبت است پس بر پای جذامی افتاده او را بوسید. وقتی پیروان فرانسیس زیاد شدند وی توجه خود را صرف بوجود آوردن تشکیلاتی برای جذامیان نمود. پیش از همه چیز نام آنها را تغییر داد زیرا کلمه ابص مترادف با کلمه تنفر و انزجار بود و به آنها لقب تازه ای داد تحت عنوان بیماران خدا. پس از آن فرانسیس بیمارستانهایی بنام " لازارتو " مخصوص ابرصان باز نمود. کلمه لازارتو مشتق از کلمه لازاروس یا ایلعاذر، است. چنانکه در کتاب مقدس میخوانیم ایلعاذر بر تنش زخمهای موحشی بوده و سگان آنرا میلیسیدند.

در زمان فرانسیس مرض جذام علاج ناپذیر بود و فقط بوسیله شستن و تمیز نگاه داشتن زخمها اندکی از رنج و ناراحتی جذامیان کاسته میشد. فرانسیس و پیروانش هم همین کار را میکردند. بالاتر از همه فرانسیسکانها بواسطه اظهار محبت و همدردی جذامیان را از اضطراب فکری که از ناخوشی بدنی هم بدتر بود راحت میکردند. بالاخره آنها بواسطه رفتار محبت آمیز و مهربانی از رنجشان میکاستند.

افسانه ای وجود دارد که مهر فرانسیس را نسبت به ابرصان نشان میدهد: آن دسته از برادران فرانسیسکان که به خدمت ابرصان اشتغال داشتند در نزدیک اقامتگاه فرانسیس اطراق کرده بودند. در میان این جذامیان شخصی بود که بی اندازه بی صبری و وحشیگری نشان میداد و کسانیرا که به او خدمت میکردند میزد و فحش میداد و نسبت به خدا و عیسی مسیح

کلمات توهین آمیز میگفت. فرانسیسکانها با کمال شادی متحمل آن اهانت‌های شخصی میشدند ولی حاضر نبودند که متحمل توهینی نسبت به عیسی مسیح شوند. پس تصمیم گرفتند که مراتب را به فرانسیس گزارش داده و از او اجازه اخراج آن ابرص را بگیرند. فرانسیس بدیدن ابرص رفت و به او گفت ای برادر گرامی خدا ترا سلامتی ببخشد. ابرص در پاسخ گفت: چه سلامتی میتوانم از خدا انتظار داشته باشم زیرا خدا سلامتی و هر چیز خوب را از من سلب کرده است! فرانسیس به وی گفت: برادر، شکیا باش زیرا خدا در دنیا مرض را به ما میبخشد تا روح ما رستگاری یابد و وقتی با شکیائی متحمل آن گردیم برای ما سرچشمه بی پایانی میشود. ابرص اظهار داشت که من چگونه میتوانم شکیا باشم در حالیکه شب و روز دائماً در رنج و عذابم؟ بعلاوه تنها از درد نمینالم بلکه فرانسیکانهائی برای نگهداری از من گماشته ای به من توجه نمی کنند.

فرانسیس دانست که شخص جذامی دارای روح خبیثی است و رفته برای او دعا نمود. پس از بازگشت بنزد جذامی به او گفت: فرزند چون تو از دیگران راضی نیستی خودم از تو نگهداری مینمایم. جذامی جواب داد: خیلی خوب ولی آیا شما بیش از اینها میتوانید به من کمک کنید؟ فرانسیس گفت: من هر چه تو بخواهی میکنم. جذامی جواب داد: بسیار خوب از سر تا پای مرا بشوئید زیرا بقدری بوی عفونت از من می آید که خودم از آن تنفر دارم. فرانسیس قدری آب با گیاههای خوشبو گرم کرده و او را با آن شستشو داد. گویند به عنایت الهی دست فرانسیس بهر قسمت از بدن او میرسید جذام از آن پاک و جذامی روحاً و جسماً شفا می یافت زیرا از همه گناهان خود توبه نموده بود.

روزی برادر دیگری سخنان نا مناسبی نسبت به ابرصی گفت و او را رنجاند. فرانسیس خیلی اندوهگین شد که یکی از فرزندان خدا اندوهگین شده. او نه تنها از جذامی پوزش طلبید بلکه برای جلب محبت او در کنارش نشست در یک طرف با او غذا خورد. فرانسیس یک عده از برادران را مخصوصاً برای توجه به ابرصان انتخاب نمود و بعضی اوقات یک فرانسیسکان مسئول پرستاری از یک ابرص میشد. بسا اتفاق می افتاد که برادران نا امید شده یا شکیائی را از دست میدادند. ولی فرانسیس پیوسته بواسطه جاذبه شخصی آنها را شاد ساخته و بوسیله پافشاری در مقصود خود به آنها جرعت بخشیده و با محبت بی پایان خود در آنها تولید حرارت روحانی مینمود. نباید تصور کرد که همیشه همه پیروان فرانسیس مقاصد او را بجا می آوردند زیرا آنها غالباً جوان بوده و دارای صفات و اشتباهاتی که اغلب جوانان مرتکب میشوند، بودند. بعلاوه پیروان فرانسیس از طبقات مختلف و نقاط گوناگون آمده و از این رو طبیعی است که بعضی اوقات عدم توافق میان

فرانسیس و شاگردانش روی میداد. فرانسیس طبعاً میل داشت که هر چه ممکن است به پیروان خود آزادی ببخشد. وی میدانست که اطاعت باید بوسیله محبت بوجود آید نه بوسیله ترس. او هیچ چیزی نمی خواست مگر اینکه پیروان او زندگی خود را کاملاً بر وفق انجیل بگذرانند.

در میان پیروان فرانسیس برادری بود موسوم به "روفینو" که به محض پیوستن به جمعیت فرانسیسکانها بر علیه زندگی فعلی آنها اعتراض نمود. او مایل بود که وقت خود را در محل خلوتی صرف دعا و تفکر روحانی نماید و خدمت به ابرسان را موجب اتلاف وقت میدانست.

پیروان عیسی هم بی میل نبودند که بر بالای کوه مانده و در آنجا خیمه بر پا کنند و زندگی را دور از دنیا بسر برده با افکار صوفیانه وقت را بگذرانند. اما عیسی خواهش آنها را نپذیرفت و آنها را به نزد مردم برگردانید تا خدمت توده گمراه را که در طلب پیشوای حقیقی و شبان جان مردم بودند بنمایند.

محبت فرانسیس بر مخالفت روفینو غالب آمده و در پایان وی یکی از پیروان صمیمی و نزدیک فرانسیس گردید. فرانسیس هرگز نمیخواست اراده خود را بر پیروانش تحمیل نماید بلکه بوسیله دعا و رفاقت میکوشید تا اراده خدا را نسبت به کار و طرز عمل آنها مکشوف و به آنها نشان دهد. رسم همه برادران صغار این بود که برای استراحت و معاشرت با یکدیگر مخصوصاً برای درک صحبت پیشوای مقدس خود غالباً در پرزیو نکلا دور هم جمع شوند. شخصیت فرانسیس در آنها زندگی و رویا و جرات تازه ای ایجاد مینمود.



زندگی فرانسیس مانند شعر زنده تعریف شده ولی شاعران فقط برای تمجید طبیعت یا محبت چیزی می نویسند در حالیکه فرانسیس تجسمی از طبیعت و محبت بود . محبتی که او برای بینوایان و کلیه بشر داشت بقدری گسترش یافت که شامل درختان و حیوانات و همه موجودات گردید.

این محبت او بر اساس این عقیده بود که خدا محبت است و از اینرو همه آفریدگان خود را خواه انسان و خواه پرنده و خواه جانور دوست میدارد و بارن رحمت خود را بر دادگران و بیدادگران بطور یکسان می باراند و اگر خدا آفتاب و ماه و هر آنچه در روی زمین است آفریده پس آن هائی که خدا را دوست دارند باید طبق آن محبتی که اساس کائنات است همه آفریدگان خدا را دوست بدارند. گویند یک روز پس از آنکه فانیسیس پریشان شده بود از جنگلی میگذشت و یکدسته پرنده دید، فرانسیس بسوی آنها رفت و مرغان بجای اینکه پرواز کنند بدور او جمع شدند و بدین صورت مقدم او را گرمی داشتند. فرانسیس ایستاد و برای آنها چنین موعظه نمود: "ای برادران پرنده شما باید آفریننده خود را خیلی دوست بدارید و بستائید او به شما پر داده تا پوشش شما باشد. بال داده تا پرواز کنید و هر چه بدان نیازمندید بشما بخشیده است. او شما را یکی از شریف ترین آفریدگان خود ساخته است. به شما اجازه میدهد که در هوای آزاد زندگی کنید زیرا شما نه احتیاج به کاشتن و نه نیاز به دروکردن دارید. با اینحال او از شما مواظبت کرده و شما را راهنمائی میکند. " فرانسیس در میان آنها قدم زده آهسته آنها را نوازش نمود و با آنها سخن میگفت.



مرغان همه اطرافش جمع شده و روی سر و شانه و دستهایش نشستند و به طرز مخصوصی گردنهایشان را کج نموده و متقارشان را باز کردند مثل اینکه با زبان بی زبانی او را سپاس میگفتند. فرانسیس آنها را برکت داده و براه خود رفت. در موقع دیگری که فرانسیس برای جمعیتی موعظه مینمود گنجشکها فضا را پر نموده بقدری جیک جیک کردند که صدای خواهران کوچک اکنون نوبت من است که سخن " :فرانسیس شنیده نمیشد فرانسیس به گنجشکها خطاب کرده گفت بگویم. کلام خدا را بشنوید و آرام باشید تا من گفتار خود را تمام کنم." همچنین گویند روزی چند کبوتر را خرید و آنها را در دامن ردای خود گذارده به آنها چنین خطاب نمود: "کبوتران و خواهران کوچک شما خیلی ساده و بی گناه هستید چرا گرفتار شدید ؟ من شما را از مرگ رهائی داده و برایتان لانه خواهم ساخت تا بر طبق فرمان آفریننده زاد و ولد کنید." و در دیر برای آنها لانه ساخت و کبوتران با برادران زندگی نموده و از همان سفره خداوند غذا میخوردند، روزی بچه خرگوشی را که از تله آزاد نموده بودند نزد فرانسیس آورده و فرانسیس او را کمی نوازش نموده آزاد نمود ولی حیوان از او دور نمیشد و هر بار که فرانسیس او را زمین می گذاشت بسوی او باز میگشت

معروفترین نقاشی که از فرانسیس باقی مانده تابلویی است که در آن فرانسیس در جنگلی ایستاده و برای جانوران و پرندگان و حشرات جنگلی موعظه میکند و همه آنها با دقت زیادی متوجه او هستند مثل اینکه زبان او را میفهمند. البته فرانسیس برای سخن گفتن با حیوانات کلمات را بکار میبرد اما زبان اصلی که برای آنها بکار می برد زبان محبت و روح بوده است. وی دارای جاذبه روحانی بود که همه موجودات را به اطراف خود میکشید. فرانسیس همدردی بی مانندی نسبت به طبیعت داشت فقط برای این که کاملاً می فهمید که خدا آفریننده و حافظ انسان و همه آفریدگان است.

فرانسیس بوسیله فلسفه به این عقاید رهبری نشد بلکه با تجربه شخصی بود که دل او از محبت خدا و شادمانی و سلامتی بر گشته و از این رو بی اختیار آن محبت از شخصیت او تابان میشد و این محبت مانند قوه مغناطیسی بود که مردم و تمام موجودات را بسوی خود جذب مینمود. این محبت مانند فروغی بود که اطراف خود را خواهی نخواهی روشن مینمود.

دیدیم که چگونه روح فرانسیس ابتدا بوسیله مصاحبت با طبیعت بیدار شد. این طبیعت بود که ابتدا او را از زندگی بی حاصل و تن پروری و تجمل بیزار ساخت. خدا در ابتدا با روح او بوسیله آواز طبیعت سخن میگفت بعدها وقتی که فرانسیس تغییر حال یافت کم کم با یک حس پاک و روح بی آرایش به جمال و عظمت طبیعت پی برد. آن گردشهایی که در ابتدا با

زحمت و اضطراب روحی میگذرانید در پایان سرچشمه شادمانی بی پایان او گردید. فرانسیس دوست داشت که قسمتی از وقت خود را با طبیعت بسربرد. جان او به دیدن طبیعت میشتافت و با روح خدائیکه هر دوی آنان را آفریده بود می آمیخت. فرانسیس شاعر بود و نخستین شعر او زندگی اش بود. وی به تمام معنی شاعر بود. یعنی آنچه مینوشت بدان عمل مینمود. می بینیم که بطور کلی بعضی از بزرگترین شعرای دنیا بر خلاف نوشته خویش زندگی میکردند. یعنی زندگی روزانه آنها با اشعار بلندشان وفق نمیداد، ولی فرانسیس چنین نبود و آنچه می نوشت مطابق آن عمل میکرد.

بیش از همه چیز زیبایی و جمال در زندگی او دیده میشد و ضمناً در نوشته ها و گفته های او این جمال آشکار میشد. اشعار فرانسیس غالباً بستایش از طبیعت یا بشکل دعا خطاب به خدا بود. بهترین آثار نظمی او بحر طویلی است که راجع به خورشید گفته و در آنجا آفتاب را برادر، و ماه را خواهر خود میخواند. این شعر واقعاً از روی الهام به رشته تحریر در آمده است. پس از اینکه در سال ۱۲۲۰ فرانسیس از سوریه بازگشت نمود خیلی شکسته شده بود زیرا سخت کار کرده بود و در آن زمان به او گفتند که کور خواهد شد. البته این موضوع خیلی قابل تأثر بود مخصوصاً برای مردی که آنهمه از دیدن جمال طبیعت شاد میشد.

در این خصوص واقعه ای گفته شده که نشان میدهد زندگی شاعرانه فرانسیس چگونه بوده است. برای معالجه چشم او تصمیم گرفته شد که چشمش را داغ کنند. چشم حساسترین عضو بدن است و داغ کردن آن با سیخ آهن از پر زحمتترین دردهای زندگی است.

البته در آن روزها پزشکان با مواد مخدر آشنا نبودند و لازم بود مریض در موقع عمل جراحی سخت ترین دردها را بکشد. مقاومت فرانسیس در موقعی که سیخ آهن داغ به چشمانش رسید نشان میدهد که در آنموقع بالاترین درجه حرارت و شهادت و شجاعت را از خود بروز داده ولی در این واقعه طبع شاعرانه او بیش از جرات و شهامتش مطرح بود. وقتی سیخ آهن از آتش بیرون آورده شد از حرارت سرخ شده بود. در آنوقت فرانسیس با لبخند چنین گفت: "ای برادر آتش خدا ترا زیبا و نیرومند و سودمند ساخته از تو خواهش میکنم که نسبت به من مهربان باش." کیست که در زمان بحران و درد جسمانی شعر بسراید. شعر فرانسیس فن ظریفی بود که در آن زندگی میکرد و سرگذشت بالا نمونه بسیار خوبی برای این گفته میباشد. کم کم فرانسیس حالش بهتر و دردش کمتر شد. چهره پر از شادی او دوباره پدیدار گردید و باز برای اظهار روح سرشار خود شروع به شعر خواندن کرد. روزی بعد از مذاکره ای طولانی ناگهان شروع به خواندن کرد و بحر طویل زیرین را

خطاب به خورشید سرائید: "ای خدای قادر مطلق خداوند، خدای نیکو ستایش و جلال و احترام و عظمت از آن توست، ستایش باد خداوند را با همه آفریدگانش مخصوصاً برادر ما خورشید که در روز فروغ را برای ما می آورد چقدر خورشید زیباست و چقدر با عظمت میدرخشد. ای خداوند خورشید ترا در نظر ما آشکار میسازد. ستایش باد خداوند را بخاطر خواهر ما ماه و ستارگان که او در آسمان روشن و محبوب قرار داده است.

متبارک باد خدا، بخاطر برادر ما باد و کلیه آب و هوایی که بروی زمین جاری ساخته. متبارک باد خدا به خاطر خواهر ما آب که نسبت به ما خیلی خدمت مینماید و فروتن و گرانبها و پاکیزه است. ستایش باد خداوند را بخاطر برادر ما آتش که بوسیله او خدا در تاریکی فروغ میبخشد و آن آتش روشن و مطبوع و بسیار توانا و نیرومند است. ستایش باد خداوند را بخاطر مادر ما زمین که ما را حفظ نموده و میوه های گوناگون و گلهای رنگارنگ و علفهای زیبا را پدید می آورد."

دو بند دیگر از این شعر باقی است که بعداً به آن اضافه شده و بعداً با ذکر علت سرائیدن نوشته میشود. این شعر کاملاً منش و شخصیت فرانسیس را نشان میدهد به همان طریقی که دعای خداوند سیرت و شخصیت عیسی را آشکار میسازد. اگر جز آن دعا که خداوند به شاگردان تعلیم داد هیچ شرح دیگری راجع به عیسی باقی نمی ماند. باز بوسیله آن میتوانستیم پی ببریم که او چه نوع شخصیتی بوده و چگونه زندگی کرده است به همین طریق اگر غیر از این شعر چیز دیگری هم راجع به فرانسیس نمی دانسیم با اینحال میتوانستیم پی ببریم که او چگونه آدمی بوده است و تنها همین شعر او را به ما بطور شایسته ای میشناساند و به عبارت دیگر این شعر خود فرانسیس است.

بار دیگر فرانسیس دارای دل شاد و روح زنده گردید و در جنگلها و دشتها به گردش پرداخته دل خود را در حضور خدا منبسط میساخت و سرو خورشید را میخواند. اغلب بقیه برادران نیز در آخر وعظشان این سرود را میخواندند.

پایان.

ماخذ: ماهنامه مرگا

شورای اندیشه کاتولیک